

منصور اوجی

شاعران

۱

حاکمان می آیند
تا شهر را گرد بر گرد حصارى برکشند
از شب، از سکوت

و کودکان می آیند
تا حصار را روزنی بگشایند
با تغنی و لبخند.

و شاعران به نظاره می آیند، به نظاره
تا شعر بگویند و
سطح.

۲

پر پرنده آتش زن، در کلامند و
احضار کننده‌ی پرنده‌ی بی‌نام
تا در شبِ برف، بر دلِ تنگ، بخواند.

و کف بینان رازند و پیشگویانِ خاک
بر لبه‌ی حیات می‌ایستند
و تا مرگ، از شدن می‌گویند
از شدن سنگ
تا شدن ماه
تا علف

و با مرگ، درختی می‌شوند که نخواهی دید
ریشه در آسمان
و عطری مرموز
که بی‌گاه، تا شانه‌هایت می‌آید و پس می‌نشیند.

اسفندماه ۱۳۸۱